

# دانیل بورستین



■ اکنون که اروپای شرقی به سوی دموکراسی گام برمی‌دارد، این تصور که داریم به پایان تاریخ نزدیک می‌شویم رفته‌رفته قوت گرفته. شما در مقام تاریخ‌نگار در این باره چه نظری دارید؟

— تصور نمی‌کنم تاریخ هیچگاه پایانی داشته باشد. تاریخ به ما می‌آموزد که محتاطانه قضاوت کنیم و یکی از وظایف آن این است که ما را از چنین کلی‌گویی‌هایی برحذر دارد. تاریخ‌نگار که نباید پیشگویی کند. اصلاً تاریخ‌نگاری به خودی خود به قدر کافی دشوار است. به نظر من بهتر است به دام اظهارنظرهای اوتویایی نیفتیم، اظهارنظرهایی که برای تاریخ آغاز و پایان قائل‌اند. این قبیل پیشگویی‌ها را بیشتر مذهب‌بیهای مستعصب یا مایوسان و سرخوردگان کرده‌اند نه پژوهندگان واقعی تاریخ. حوادث اروپا نشان داد که احتمال تغییر را شاید قدری شتابزده نفی کرده باشیم و یا این فرضیه که تغییر فقط ممکن است در یک جهت روی دهد اشتباه است. ایالات متحده از ملتی مهاجر تشکیل شده، مهاجران کافی است به ایالات متحده قدم بگذارند تا از دموکراسی برخوردار شوند. شاید به همین علت میل داریم تاریخ را نادیده بگیریم و تصور کنیم که تغییر رفتار سیاسی به سهولت ممکن است.

■ واقعاً آنقدر آسان است؟ آیا این طرز فکر مخصوص مردم کشوری پیشتاز (pioneer) نیست؟

— این بستگی دارد به اینکه شما از کلمه پیشتاز چه استنباط کنید، ولی به عقیده من یکی از ویژگی‌های افرادی که در ایالات متحده موقعیتهای پیشتاز بودن را تجربه کرده‌اند، مثلاً کسانی که در فتح غرب شرکت داشتند، این بود که نهادهای سیاسی را واقعاً آگاهانه پی‌ریزی نکردند. کاروانهایی که به سوی غرب می‌رفتند بایست خود را سازماندهی کنند، قواعد حاکم بر رفتار افراد کاروان را مشخص کنند و وسایل مجازات جانیان را برای خود تدارک ببینند. به عقیده من این افراد تصور نمی‌کردند که دارند سیستم سیاسی خود را ایجاد می‌کنند، در طول سفر، هنگام عبور از دشتهای این اقدامات برایشان سودمند بود. آنان این چنین به فتح قاره‌ای رفتند که جمعیت اندکی داشت. آنان تحت فشار مقتضیات سیاسی شدند. وقتی هم به وایومینگ یا داکوتا رسیدند، ناگزیر بودند برای

دانیل بورستین تاریخ‌نگار برجسته  
که سالها مدیر کتابخانه معتبر کنگره  
در واشنگتن بود به تمدن امریکا  
نگاه تازه‌ای می‌افکند.

○ دانیل بورستین آثار زیادی دارد که از میان آنها می‌توان این کتابها را نام برد: ترلوژی آمریکاییان (رتندم هاس، نیویورک، ۱۹۵۸-۷۳ و کاردینال، لندن، ۱۹۸۸)؛ ایماز، راهنمایی به شبه وقایع در امریکا (آتوم، نیویورک، ۱۹۸۸)؛ و کاشفان، تاریخ جستجوی انسان برای شناخت جهان و خودش (رتندم هاس، ۱۹۸۳، دنت، لندن، ۱۹۸۴، پنگوئن، لندن ۱۹۸۶). بورستین اکنون در حال نوشتن بخش اول یک تاریخ هنر تحت عنوان خلاقان است.

حفاظت از خانواده و دارایی خود قوانینی وضع کنند. حال آنکه در اروپا باید این کارها را برای کسانی می‌گذاشتند که شغلشان حفاظت از دیگران بود.

### ■ پس مردم بر اثر جبر اوضاع سیاسی شدند، ولی آیا جبر اوضاع آنان را دموکرات هم کرد؟

- یکی از ویژگیهای پیشروی به سوی غرب ایجاد جوامع جدید بود که احساس همبستگی شدیدی را پدید آورد. مردم می‌دانستند که باید به هم کمک کنند. یکی دیگر از ویژگیهای جامعه آمریکا که شاید به بهترین وجه آن را متمایز سازد فقدان ایدئولوژی است. بر جوامع قدیمی، نظیر انگلستان قوانین و نهادهایی حاکم بود که از سنتهایی که قدمشان به قرون وسطی می‌رسید نشئت گرفته بود. تغییر این قوانین و نهادها فقط به کمک تئوریهای کلی ممکن بود. همین موجب شد که نظریه پردازان سیاسی نظیر لاک، هابز و بسیاری دیگر، یکی پس از دیگری، پدید آیند. اینان سعی کردند نهادی را عقلانی کنند. اما آمریکاییها یک قاره دست نخورده بدون تاریخ را تملک می‌کردند و می‌شود گفت که برای آنان فقط جغرافیا اهمیت داشت. آنان نهادهایی ایجاد کردند که به کارشان می‌آمد. از نیاکانسان دور بودند، در واقع وقتی به آمریکا رسیدند دیگر می‌شود گفت که نیایی نداشتند. این سناریو باز هم تکرار شد، البته این بار در فضایی شهری، در نیویورک، در پایان قرن اخیر.

اجدادم گنهای لهستان و روسیه را ترک گفته بودند تا زندگی جدیدی در آمریکا آغاز کنند. یکی از پسر بزرگهایم در یکی از شهرهای کوچک ایالت جورجیا مستقر شد و دست به تجارت زد. برادرش هم از او تبعیت کرد و آن سوی خیابان دکانی باز کرد، البته به یک نام دیگر، چون مأمور اداره مهاجرت نتوانسته بود نام او را

درست تلفظ کند. حیرت آور بود، اما نشانه این بود که با قدم گذاشتن به خاک آمریکا پیوندها قطع می‌شود، همان پیوندهایی که تعلق دراز مدت به جامعه‌ای واحد در اروپا پدید آورده بود. همان‌طور که در سالهای قبل در نیویورک در سیاست آمریکایی (۱۹۵۳) نوشته‌ام یکی از تناقضات زندگی سیاسی در ایالات متحده این است که ما نسبتاً موفق شده‌ایم نهادهای سیاسی خود را به شیوه تجربی ایجاد کنیم. ولی آشکارا از ارائه یک فلسفه سیاسی بزرگ عاجز بوده‌ایم. به عقیده من این دو واقعیت به یکدیگر مربوط اند. ما در ایالات متحده دست به ایجاد سیستم‌های سیاسی زدیم بی آنکه همیشه بدانیم که چه می‌کنیم و یا نگران شیوه تحولشان باشیم. در کشور ما بحث سیاسی اساساً حول قانون اساسی بود. قانون اساسی هم به نظر من بیشتر محصول یک کار فنی است تا فلسفی یا سیاسی. قانون اساسی بایست به مردمی که از تمام نقاط دنیا به آمریکا مهاجرت می‌کردند و فرهنگها و مذاهب گوناگون داشتند امکان زندگی مشترک را از طریق تشکیل جوامع خاص خودشان بدهد. سیستم فدرال بر تعامل این جوامع استوار بود نه بر یک فلسفه سیاسی.

جفرسن که بزرگترین فیلسوف ما آمریکاییهاست به قوانین و نهادهای انگلستان توجه بسیار داشت و در کتاب نگاهی به حقوق انگلیسی‌ها در آمریکا (۱۷۷۴)، اثری که شالوده حقوق انقلاب آمریکا شد، به شرح حقوق فردی پرداخت که رسوم قدیمی انگلوساکسون رعایتشان را تضمین می‌کردند. در اعلامیه حقوق بشر که جفرسن آن را تنظیم کرد همین حقوق یک به یک ذکر شده است. این اعلامیه یک سند حقوقی طولانی است که موارد نقض مزایای سنتی انگلیسی‌ها را در آمریکا برشمرده است. دیباچه آن که بیش از همه از آن نقل قول می‌شود به نحوی نگارش یافته که هم‌مدردی

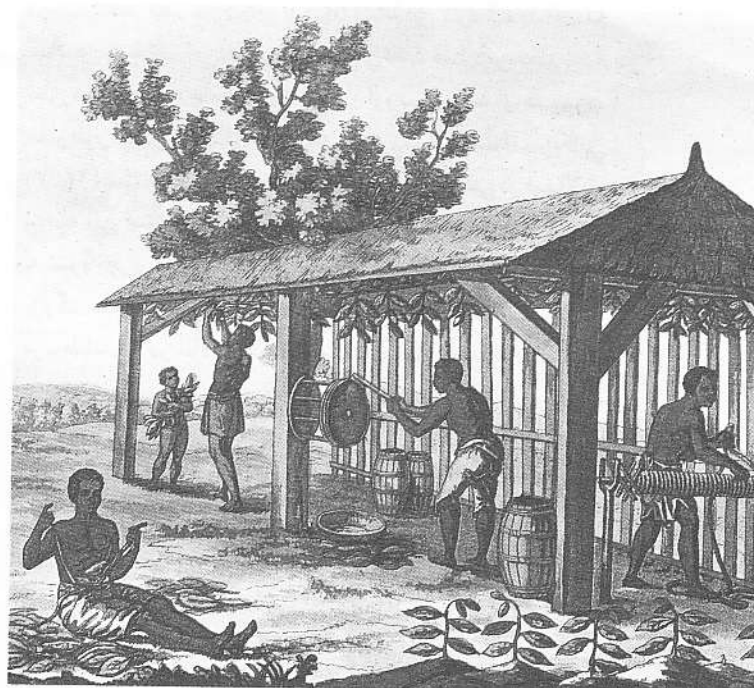
امضای قانون اساسی، اثر نقاش آمریکایی هاوارد چندلر کریستی (اواخر قرن نوزدهم).



■ آیا عجیب نیست که نهادهای سیاسی و دموکراتیک در ایالات متحده به موازات مبارزه با سرخپوستان و بعدها سرکوب بردگان شکل گرفته است؟  
- بردگی نهادی بود محدود به جنوب و چند منطقه دیگر ایالات متحده.

■ ولی بردگی متضمن ترس دائم از دشمن داخلی نبود؟  
- نه، تصور نمی‌کنم. بندگان به ندرت شورش می‌کردند، صاحبان کشتزارهای جنوب بندگان را عضو خانواده خود تلقی می‌کردند، نه دشمن. من منکر غیر عادلانه بودن این نهاد نیستم، ولی باید توجه داشت که همسران صاحبان مزارع در آن دوران با کمک به تولد کودکان و پرستاری از بیماران در محله‌های بندگان نقش مثبتی ایفا می‌کردند. آنان این کار را وظیفه خود می‌دانستند. این مرا به یاد سیستم فئودالی اروپا می‌اندازد، به یاد سنیورها، این سنیورها تصور نمی‌کردند که به سرفها و اسالهایشان ستم می‌کنند. آنان خود را حامی این افراد تلقی می‌کردند. البته در کشور ما بسیار بودند کسانی که متقاعد شده بودند که نژاد سیاه نژاد پست‌تری است و یقین داشتند که از موجوداتی بی‌دفاع و ناتوان حمایت می‌کنند. آنان مسائل را این طور می‌دیدند؛ البته از نظر ما این برخورد غیر اخلاقی است. اما این شیوه برخورد آنها بود. آنان احساس نمی‌کردند که در دژ زندگی می‌کنند و یا کشتزارهایشان در خطر محاصره بندگان است. این اتفاق ممکن بود بیفتد، ولی ندرتاً.

■ خوب به تاریخ برگردیم یا بهتر بگوییم به ایده پایان تاریخ.



بالا: بندگان سیاه در کارخانه تنباکو در جنوب ایالات متحده، گراور ایتالیایی، نقاشی آبرنگ (حدود ۱۸۲۰).  
پایین، عبور از آرکانزاس با گاروانی از پیشتازان، حدود ۱۸۸۰.  
صفحه مقابل، گاری کوبر هنرپیشه آمریکایی در نقش کلانتری قهرمان در وسترن کلاسیک ماجرای نیمروز (۱۹۵۲).

سایر ملتها را برمی‌انگیزد. پس می‌بینیم که انقلاب آمریکا به ویژه اعلام کننده حقوق سنتی بود و از این لحاظ با انقلاب ۱۷۸۹ فرانسه که در اعلامیه حقوق بشر و شهروند حقوق مطلق انسان را، که چیزی بی‌سابقه بود، اعلام می‌داشت مطلقاً متفاوت بود.  
البته هنوز در کشور ما مشکلات و بی‌عدالتی‌هایی وجود دارد، ولی هر بار که من از کشوری دیگر به ایالات متحده باز می‌گردم همیشه از اینکه می‌بینم اقوام متعدد با شیوه‌های زندگی مختلف در آمریکا کنار هم در آرامش نسبی به سر می‌برند متحیر می‌شوم. توجه داشته باشید که در این سرزمین هرگز جنگ مذهبی رخ نداده است. ژاپن تنها کشوری است که از این لحاظ با ما قابل قیاس است. البته ما گرفتار جنگ داخلی و حشتمت‌نمایی، که خونبارترین جنگ قرن نوزدهم بود، شدیم، ولی این جنگ بر سر مذهب در نگرفته بود.

■ حالا که صحبت جنگ انفصال شد می‌توانید بگویید چرا جفرسن در اعلامیه استقلال برده‌داری را ملغی نکرد؟  
- جفرسن تنها بود. او در ویرجینیا در جامعه خاصی زندگی می‌کرد که در تشکیلاتش عضو بود. در آن دوران پافشاری بر الغاء بردگی نیازمند جسارتی بی‌همتا بود. او در طرح اولیه اعلامیه استقلال به وضوح علیه بردگی موضع‌گیری کرده بود، البته چیزکی از آن در اعلامیه نهایی ماند، ولی بردگی از نهادهایی بود که خوب جایگیر شده بود و حتی پایه اقتصاد را تشکیل می‌داد.





آیا فکر نمی‌کنید که این ایده متعلق به منطق خاصی است، مثلاً مارکس هم معتقد بود که تاریخ بشر از چندین مرحله می‌گذرد تا سرانجام به کمونیسم برسد؟

— اگر ادعا کنیم که دیگر تاریخ وجود ندارد، چون اعتبار بینش مارکسیستی از تاریخ مخدوش شده، گناه مارکسیستی ما دو برابر می‌شود. چون اولاً به این گناه تن در داده‌ایم، ثانیاً اسیر آن شده‌ایم. من قبلاً گفته‌ام که تاریخ به ما محتاط بودن را می‌آموزد. حالا می‌خواهم اضافه کنم که تاریخ علم وقایع منحصر به فرد است، تاریخ شیوه کشف تفاوت میان چیزهاست. من به دور اعتقاد ندارم، اعتقاد ندارم که هر هزار سال یک منجی ظهور می‌کند. من عقیده ندارم که ممکن است روزی دیگر هیچ تغییری در جهان روی ندهد. چون تصور می‌کنم که امکانات انسان در همه جهات بی‌نهایت است. مارکسیسم برای نهادهای سیاسی و اقتصادی اهمیت مفراطی قائل می‌شود و این خطاست و یا ساده کردن مسائل است، چون نهادهای دیگری هم وجود دارند که مارکس وجودشان را نادیده گرفته است. مثلاً نهادهای مذهبی. به فرقه بعضی از رهبران روحانی توجه کنید. ببینید چطور مطالعه آثار پروست و جویس در شعور مردم تأثیر می‌گذارد. به نظر نمی‌رسد که این چیزها ارتباط مرئی با زیربنای جامعه داشته باشید. ولی تاریخ است. شکسپیر تاریخ بود. چاوسر تاریخ بود. هومر تاریخ بود. اعلام این سخن که به پایان تاریخ رسیده‌ایم در واقع نفی بشر بودن خودمان است. چون بشر بودن همانا نیاز به جستجوی چیزهای جدید و ناشناخته است، آمادگی پذیرش چیزهای غیرمنتظره است. ما نه می‌توانیم مانع ابداعات جدید هنری شویم و نه می‌توانیم پژوهشهای میکروژنتیک

و فیزیک اتمی را بگیریم. این تاوان بشر بودن است و در عین حال مایه عظمت انسان می‌شود. به هر حال این همان معنایی است که من برای چشیدن سیب ممنوع قائل‌ام. ما نمی‌توانیم مانع شناخت شویم.

این پرسش جنبه دیگری نیز دارد. گاه مردم و به ویژه تاریخ‌نگاران درباره مشکل به یاد آوردن صحبت می‌کنند، انگار تاریخ محصول حافظه است. مشکل ما بیشتر فراموش کردن است تا به یاد آوردن. فراموش کردن دشوارتر است. مثلاً وقتی ملتی مرتکب جنایتی می‌شود، جهان با مشکل فراموش کردنش روبه‌رو می‌شود. کشتار میلیون‌ها نفر به دست نازیها فراموش ناشدنی است و در نگرش ما به آلمان برای همیشه تأثیر نهاده است.

#### ■ تا این حد مطمئنید؟

— بله، بیچاره کسانی که اتفاقاً در آلمان متولد شده‌اند، چون تقصیری ندارند. مثل دیگران‌اند با این تفاوت که این گذشته را به میراث برده‌اند و باید بهای خاطره را بپردازند. اگر ما خواهان صلح در جهان باشیم باید وسیله‌ای برای به یاد داشتن بیابیم، بی‌آنکه بگذاریم در خاطره غرق شویم.

■ برای آنکه جهانیان از صلح برخوردار شوند نباید دموکراسی در همه جا حاکم شود؟ آیا جهان برای پذیرش دموکراسی آماده است؟





مراسم تحلیف تابعیت در الیزابلند، محل قبلی کنترل مهاجرت در خلیج نیویورک.

که مذاهب و سنن مختلف داشته‌اند تأمین کند. مثلاً زبان را که اغلب منشأ اختلاف بوده در نظر بگیرید. در ایالات متحده ما در این مورد تجربه غریبی داشته‌ایم که تا به حال بسیار آموزنده بوده است: مردم به این سرزمین می‌آمدند و زبان دیگری را جز زبان خود می‌آموختند و به کار می‌بردند بی‌آنکه این امر لطمه‌ای به عزت نفسشان وارد کند. زبان اجداد می‌دیش بود. آنان انگلیسی را آموختند بی‌آنکه احساس کنند که به زندگیشان لطمه خورده یا آنکه هویت خود را از دست داده‌اند. برعکس، مردم این مملکت فهمیدند که می‌شود زبان دیگری آموخت و به کار برد و همچنان رشد کرد.

این سعه صدر، این قابلیت در پیش گرفتن راهی جدید در زندگی را من در یکی از کتابهایم به نام کاشفان به خوبی نشان داده‌ام. در این کتاب این اندیشه را اغلب مطرح کرده‌ام که دشمن پیشرفت بشر بیشتر توهم دانستن است تا نادانی. این گفته در مورد مسائل سیاسی نیز اعتبار دارد. کسانی که شک می‌کنند و شهادت شک کردن دارند احتمال بسیار کمی دارد که بتوانند عقاید خود را به دیگران تحمیل کنند. اگر ایمان داشته باشیم که به حقیقت برتر دست یافته‌ایم آنوقت بالندگی جامعه به مخاطره می‌افتد.

■ آیا برداشت شما این است که مردم ایالات متحده به بهترین شیوه زندگی هماهنگ دست یافته‌اند؟  
شاید... هر چند کافی است قدری سفر کنیم تا دریابیم که

با این کلی‌گوییها مخالفم. درست نیست که یک کشور نهادهایش را به سایر کشورها تجویز کند. به عقیده من برای شکوفا شدن، یعنی چشیدن این سبب ممنوع، هر ملتی باید راه خود را بیابد. چرا می‌خواهید سرنوشت جهان این باشد که شیوه زندگی آمریکاییان در همه جا رواج یابد؟ این به نحو مرگباری ملالت‌بار است. بعضی از هم‌وطنانم بر آن بودند که رهبری جهان از آن ماست. در شوروی و بسیاری از کشورهای دیگر هم بسیار بودند کسانی که تسلیم این وسوسه شدند. یونانیان و رومیان روزگار باستان از این لحاظ شاید مدارای بیشتری داشتند. بیهوده است اگر بخواهیم کاری کنیم که اوضاع در همه کشورهای جهان یکسان شود. بیشتر تلاشمان باید صرف این شود که دیگران راه خود را بیابند.

■ منظورتان این است که شما وجود قوانین جهانشمول حاکم بر تمام جوامع بشری را نفی می‌کنید؟

– نمی‌گویم چنین قوانینی وجود ندارد، می‌خواهم بگویم که من این قوانین را نمی‌شناسم. تکرار می‌کنم تاریخ اساساً به ما می‌آموزد که از کسانی که مدعی شناختن قوانین ایدال حاکم بر جهان‌اند برحذر باشیم. به عقیده من ایالات متحده یک کارکرد در برابر جهانیان دارد و آن این است که نمونه سرزمینی باشد که مردم می‌توانند بدون وجود یک ایدئولوژی سیاسی و یا حتی یک مذهب مشترک کنار یکدیگر زندگی کنند. ببینید امروزه شوروی باید چه بهای سنگینی بپردازد. برای اینکه نتوانسته است همزیستی ملت‌هایی را

شیوه‌های دیگری برای زندگی در سایر نقاط دنیا وجود دارد که به همین خوبی است. مثلاً تجاربی که در مدت اقامت در ژاپن کسب کردم در من بسیار تأثیر نهاد. در آنجا دریافتم که مقولات تاریخی که من به آنها خو گرفته‌ام در ژاپن وجود ندارد. ژاپن کشوری است که می‌توان در آن از همسایه رفتاری انسانی و محترمانه دید بی‌آنکه چیزی که ما غربیها آن را مذهب می‌نامیم در آنجا وجود داشته باشد. از آن گذشته، آنقدر چیزها در آن سرزمین یافت می‌شود که مطلقاً شباهتی با چیزهایی که ما می‌شناسیم ندارد. مثلاً در غرب طوری ساختمان می‌سازند که انگار مانند پارتون یا اهرام باید تا ابد حفظ شود، حال آنکه مصالح معماری سنتی ژاپن از چوب است. ساختمانها خراب می‌شوند و باز از نو ساخته می‌شوند. در ژاپن با زمان نمی‌جنگند، وجودش را پذیرفته‌اند و از آن یک هم‌پیمان ساخته‌اند. کشتیگیران ژاپنی سعی می‌کنند حریف را با تسلیم کردن خود به او مغلوب کنند، نه با حمله. از این طریق پشت آنها را به خاک می‌رسانند. ما میل داریم به صحت شیوه عملمان ایمان داشته باشیم و وقتی کشف می‌کنیم که شیوه‌های عمل دیگری وجود دارد احساس ناراحتی می‌کنیم. با این همه، بشر بودنمان موجب می‌شود که از طریق شک کردن و قبول این واقعیت که نو باید جانشین کهنه شود در تلاش دست یافتن به کمال باشیم.

این سخن در مورد پیشرفت علوم نیز صادق است. این پیشرفت هم چیزی به دانش ما می‌افزاید و هم در عین حال از آن می‌کاهد. کوپرنیک با اعلام این حقیقت که خورشید دور زمین نمی‌چرخد

### ■ آیا ارسال نخستین تصاویر زمین به وسیله سفینه فضایی آپولو از ماه میتولوژی جدیدی گرد کرده ماه خلق نکرد؟

– البته علم همیشه کارش کاستن نیست. هنوز می‌توانیم چیزی از ارسطو بیاموزیم. در عوض هنرها همیشه چیزی می‌افزایند. در واقع می‌توان گفت که آثار هنری متقابلاً یکدیگر را حذف نمی‌کنند. نه آثار میکل‌آنژ از فیداس چیزی کسر می‌کند نه آثار پیکاسو از دیگر هنرمندان معاصر. هر اثر با خلق تضادهای جدید به درک ما می‌افزاید. به همین علت هنر با پیشرفت تکنیک بیشتر اهمیت می‌یابد، چرا که این پیشرفت مرتباً از تنوعات فرهنگی می‌کاهد. تلویزیون مرزها را از میان برمی‌دارد. وسایل حمل و نقل و ارتباطات نیز همین کار را می‌کنند. درست برخلاف هنرها که ویژگیهای فرهنگی را تشدید می‌کنند. هنرمند خالق تفاوت است بین امروز و دیروز و اینجا و آنجا، ما و شما، این و آن. کارکرد هنر این است، برای همین وجودش روز به روز ضروری‌تر می‌شود.

ترجمه ناهید فروغان

